

## بازتاب عشق و عقل در غزلیات سعدی شیرازی

### سیمین عزتی فر

دکترای زبان و ادبیات فارسی، دبیر ادبیات ناحیه ۴ کرج

#### چکیده

عقل و عشق یکی از منابع معرفتی در وجود آدمی و از قوای انسانی است که سبب تمایز میان خیر و شر، یا حق و باطل می‌شود. همین امر دانشمندان و عارفان بسیاری را به تأمل و پرداختن به این مقوله واداشته است که سعدی شیرازی از این دسته است. عشق از ذات خداوند نشأت گرفته است و ارزشی والا و معنوی دارد. در مقابل موهبت عشق، عقل واقع می‌گردد؛ عقل نیرویی درونی است و هم‌چنین قوه ادراکی که با آن می‌توان، معانی را درک کرد. عقل کنترل‌کننده و مهارکننده امیال اوست. نگرش سعدی به عشق و عقل هم‌چون دو نیروی متضاد در مقابل یکدیگر است. جایی که عشق وجود دارد، عقل را راهی نیست. این مقاله که با روش توصیفی و تحلیلی و بر مبنای مطالعات کتابخانه‌ای صورت گرفته است به بازتاب و تقابل عقل و عشق در غزلیات سعدی می‌پردازد. حاصل این جستار حاکی از آن است که سعدی با تمام وجود و با نگرش‌هایی رنگارنگ عشق را به تصویر می‌کشد. در بیان و نگاه به عقل نیز، گوی سبقت ربوده است و آنچنان سخت از عقل می‌گوید که آن را نه در کنار عشق؛ بلکه در مقابل آن می‌بیند.

واژه‌های کلیدی: عقل، عشق، غزلیات، سعدی شیرازی

## مقدمه

عشق یکی از چالش برانگیزترین مباحث بشر از قدیم‌ترین ایام تاکنون است و شاعران و نویسندگان و هنرمندان زیادی بر گرد آن گشته‌اند. صحبت از عشق همیشه بوده و هست. اگر ما به ادبیات متفاوت جهانی نگاه کنیم، بی‌تردید، ادبیاتی پیدا خواهیم کرد که در باب عشق حرفی به میان نیاورده باشد. به گفته یکی از نویسندگان برجسته ایران محمدعلی اسلامی ندوشن: «معنای عشق همین است، چون عاشق، زندگی را در یک تن خلاصه می‌کند و همه درخواست‌های انسانی خودش را از یک وجود می‌طلبد و آن وجود معشوق است.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۴: ۴۲۶).

در شعر فارسی وسیع‌ترین افق معنوی، افق شعر غنایی است. مطالعه در تطور انواع غنایی در ادب فارسی، گسترده‌ترین زمینه بحث است. موضوعاتی که در ادب فارسی، حوزه شعر غنایی را تشکیل می‌دهد، تقریباً تمام موضوعات رایج است به جز حماسه و شعر تعلیمی در یک نگاه اجمالی شعرهای عاشقانه، فلسفی، عرفانی، مذهبی، هجو، مدح و وصف طبیعت همگی مصادیق شعر غنایی هستند. نکته قابل ملاحظه این‌که در ادبیات فارسی این مفاهیم اغلب با یکدیگر آمیخته‌اند و یک قطعه شعر می‌تواند ترکیبی از همه این مفاهیم باشد. دوره کمال اشعار غنایی در زبان فارسی از قرن چهارم آغاز می‌شود. در ادب پارسی در کنار قالب غزل، برای بیان مضامین غنایی و عاشقانه، استفاده از مثنوی‌های عاشقانه نیز رواج دارد.

عقل از مسایل مهم و مطمئن‌ترین منبع معرفت بشر در تشخیص حق از باطل، صدق از کذب، خیر از شر و خوشبختی از بدبختی است. این واژه در فرهنگ‌های لغت زبان عربی هم به صورت فعلی (مصدری) وهم به صورت اسمی آمده است، به معنای اصلی «در بند کردن» و «حبس کردن» (راغب اصفهانی، ۱۳۷۳: ۵۷۷).

سعدی با سرودن بیش از شش صد غزل؛ عشق را اصلی‌ترین، درون‌مایه غزلیات خود قرار داده است. عشق را شاید بتوان حس عاطفی و محبت به دیگری دانست؛ اما شیخ اجل تعابیر بسیار زیبا و متنوعی درباره عشق به کار برده است. می‌توان با صراحت اذعان داشت؛ مصلح‌الدین در بیش‌تر غزل‌های خود واژه عشق را به کار برده است و اگر از این واژه هم استفاده نکرده باشد مفاهیم غزلیات او سراسر عشق و محبت است. با خواندن و درک مفاهیم غزلیات سعدی نگرش ما به زندگی دگرگون می‌شود و زندگی را جز عشق تعبیر دیگری نتوان کرد.

نگرش سعدی به عشق و عقل هم‌چون دو نیروی متضاد در مقابل یکدیگر است. جایی که عشق وجود دارد، عقل را راهی نیست. این مقاله که با روش توصیفی و تحلیلی و بر مبنای مطالعات کتابخانه‌ای صورت گرفته است به بازتاب و تقابل عقل و عشق در غزلیات سعدی می‌پردازد.

## روش تحقیق

روش تحقیق در این پژوهش به صورت تحلیلی-توصیفی است نگارنده ابتدا به فیش‌برداری از موضوعات مرتبط و نیز استخراج مطالب مرتبط با عقل و عشق پرداخته و بعد از اتمام فیش‌برداری به تلفیق و دسته‌بندی آن‌ها و سپس به تجزیه و تحلیل مطالب به همراه شواهد شعری در شعر غزلیات سعدی مورد نظر پرداخته و در پایان از بررسی‌های انجام شده در این آثار نتیجه‌گیری‌های لازم به عمل آمده است که در ادامه از نظر خواهد گذشت.

## ادبیات غنایی

ادبیات غنایی در اصل اشعاری است که احساسات و عواطف شخصی را مطرح می‌کند. این گونه اشعار که کوتاه است؛ در یونان باستان به همراه سازی به نام لیر<sup>۱</sup> خوانده می‌شد و از این رو در زبان‌های فرنگی به اشعار غنایی، لیریک<sup>۲</sup> می‌گویند. شعر غنایی بیان تمایل، نقطه نظرها و نیازهایی است که در عالم احساس و عاطفه شاعر در رابطه با مسایل زندگی اعم از فردی یا اجتماعی شکل می‌گیرد. یک سلسله داستان‌هایی که شرح عشق‌ها و پای‌بستی‌هاست و گاهی به ناکامی پایان می‌پذیرد و زمانی به خوشی و شادکامی خاتمه پیدا می‌کند. در گنجینه ادبیات منظوم ایران بخش بزرگی را به خویش اختصاص داده است. در این منظومه‌ها دل‌بستگی‌ها پرهیجان‌تر و افروخته‌تر است. این منظومه‌ها بسیار مفصل و پر از شرح جزئیات و قیافه و قد بالای دلبران و وصف مناظر طبیعی است.

«بدون تردید اشعار غنایی هیچ ملّتی از آهنگ دلنواز عشق که برآمده از جوهر عواطف انسانی است، بی‌بهره نیست؛ زیرا عشق مایه زندگی است و هستی بی آن به تعالی و کمال راه نخواهد یافت. در گفتگوی عشق، از نقش جمال نمی‌شود غفلت کرد. از همین روی اگر دامنه عشق و جمال‌گرایی را گسترده بنگریم، می‌توان با نویسنده کتاب آفاق غزل فارسی هم عقیده شویم که جمال‌پرستی ظاهری و معاشقه و مغالزه با معشوقان و کنیزیکان مایه نخستین غزل شد، تا آن که کم‌کم دکان مدیحه‌گویی از رونق افتاد و جایش را به غزل عاشقانه و جولانگری الهه عشق داد.» (صبور، ۱۳۷۰: ۳۰۹).

«قالب اشعار غنایی در زبان فارسی «غزل» و در داستان‌های عاشقانه «مثنوی» است که اولی را لولیریک<sup>۳</sup> و دومی را دراماتیک لیریک<sup>۴</sup> می‌نامند. منظومه‌هایی چون لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و ویس و رامین در ادب فارسی از این نوع ادبی به شمار می‌روند.» (شمیسا، ۱۳۸۱: ۵۴).

حدیث عشق در فرهنگ ما، اکثراً داستان عشقی برق‌آساست که ناگهان چون آذرخش بر جان و دل کسی فرو می‌افتد و قرار و آرام را از او می‌ستاند. آن چنان که بی‌تابانه و شتاب‌زده می‌خواهد به وصال یار برسد و داستان عاشقانه به شرح حوادث میان عاشق و معشوق که در واقع دیدار محتوم دو جان‌آشناست، می‌پردازد. از این رو سمرگویان غالباً عشق را فرآورده کارگاه تقدیر رقم زده‌اند و عاشق را صید تیر تقدیر دانسته‌اند. بنابراین؛ «داستان نقل مصائب رنج‌های عاشق و معشوق پس از دیداری است که گویی از پیش مقدر بوده است و مهبجوری و مشتاقی متعاقب آن تا زمانی است که دو یار به وصال هم دست می‌یابند.» (ستاری، ۱۳۸۳: ۲۵۵).

## غزلیات سعدی

مجموعه شعرهایی است که سعدی شیرازی با محور عمده (عشق) سروده است. بیش از ۶۳۷ غزل دارد. وی در سُرایش غزلیات خود به زبان سنایی و انوری توجه ویژه داشته است. غزل در اشعار سعدی به اوج خود رسیده است و حاوی والاترین و زیباترین تعبیر عاشقانه است. وجه تمایز سعدی از دیگر غزل‌سرایان در طنین و ترنمی است که در اشعار او به‌ویژه در غزلیاتش وجود دارد. کلام در غزلیات سعدی به سادگی قابل توصیف نیست و می‌توان آن را به یک منحنی یا دایره تشبیه کرد که در آن پیوستگی واژگان با هیچ زاویه‌ای شکست بر نمی‌دارد.

<sup>1</sup> lyre

<sup>2</sup> lyric

<sup>3</sup> Love Lyric

<sup>4</sup> Dramatic Lyric

محور بیشتر غزلیات سعدی، عشق است. وی از معدود شاعرانی است که غزل‌های عاشقانه‌اش از ابتدا تا انتها عاشقانه باقی می‌ماند. غزل‌های عاشقانه سعدی به خلوص و زمینی بودن شهرت دارند. همچنین سعدی علاوه بر غزل‌های عاشقانه، غزلیاتی عارفانه و پندآموز نیز سروده است.

### ماهیت عقل

عقل در لغت، قوه تشخیص خوب از بد است. قوه تمیز و تشخیص، عقل نامیده می‌شود. عقل و مترادفات آن مانند تفکر، تدبیر و تذکر در قرآن بسیار به کار رفته است. پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند: «أَوْلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» اولین چیزی که خداوند آفرید، نور من بود و در جایی دیگر فرموده‌اند: «أَوْلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ» (ابن‌ابی‌جمهور، ۱۳۶۲: ج ۴، ۹۹). اولین چیزی که خداوند آفرید، عقل است. این دو حدیث در اصل یکی است: عقل نور محمدی و نعمتی است که خداوند به انسان عطا فرموده و آن را وسیله‌ای برای رسیدن به حقایق و درک آن‌ها قرار داده است. مهم‌ترین فضیلت انسان بر بقیه موجودات، مزیت عقل است. عقل معیار شناخت و محور معرفت است. مسئولیت و تکلیف بر مدار عقل می‌گردد. تفکر و اندیشه از ویژگی‌های انسان است و تفاوت اصلی میان انسان و حیوان، قوه عقل و فکر است. علاوه بر این، تفکر یکی از مراتب سیر و سلوک است که موجب قرب بنده به مولا می‌گردد.

### عشق

اشتیاق عشق از عشقه است و آن گیاهی است که بر درخت پیچدو درخت را بی بر و زرد و خشک گرداند. عشق منتها درجه از درجات محبت است و گذشتن از مرز آن، و جمیع مقالات محبت در عشق مندرج است. مانند: شوق، وجد، شیفتگی، حیران، دهشت و فنا؛ زیرا عشق بر جمیع این احوال اشتمال دارد؛ بدین جهت گفته‌اند: هر عاشقی محب است، اما هر محبی عاشق نیست. عشق به معنای تمرکز کامل ذهنی و عاطفی مثبت روی یک موضوع است. این تمرکز اگر منفی باشد «نفرت» نام دارد. عشق تمرکزی کششی است! تمرکز کششی همه قوای مغزی و عاطفی روی یک موضوع. این موضوع می‌تواند یک انسان باشد و یا یک حیوان و یا هر چیز دیگری و یا یک تحقیق علمی باشد. این موضوع می‌تواند خدا باشد. عشق و نفرت تنها راهی است که می‌تواند بالاترین تمرکز را در انسان به وجود بیاورد. عشق، تمرکز برای جذب و کشش و یگانگی با معشوق است. عشق، دل را کویری تشنه می‌کند که چشمی جز به یک آسمان ندارد. و بذر وجودش جز در یک زمین نمی‌روید و دیواره عاطفه‌اش جز با یک یاس، طراوت نمی‌گیرد. و هسته احساسش جز در یک مدار نمی‌چرخد. عشق، علاقه شدید برای بودن با معشوق است. (غزالی، ۱۳۷۲: ۲۰۹).

### حقیقت عشق

طلب معشوق، تابع عشق است و حقیقت طلب این است که تمام نظر طالب، متوجه مطلوب باشد. در این صورت «طلب» و «یافت» توأم می‌شوند. حقیقت طلب را به جذب آهن به وسیله آهنربا تعبیر کرده‌اند. وقتی آهن خالص باشد، تمام آن به آهن ربا جذب می‌شود و در طلب آن پراکندگی نیست، اگر آهن با چیزی از طلا بیامیزد، سبب کاهش در جذب می‌گردد؛ و اگر ناخالصی نداشته باشد، طلب و جذب حقیقی ضروری است، و آن گاه وجدان، یعنی رسیدن به آهن، ضروری و لازم می‌گردد.

فرق است میان آن چه عاشق را از درون باز می دارد و به منزله طلایی است که با آهن در آمیخته، و میان آنچه او را از بیرون مانع می شود و به منزله دست زورمندی است که آهن را از جذب شدن باز می دارد. شاید درک این مطلب، برای کسی که قدم استوار و راسخ در عشق ندارد، دشوار باشد. (عین القضاة، ۱۳۷۸: ۲۱۱).

### رابطه عقل و عشق

دو مبحث عقل و عشق از مقوله‌های اصلی در فلسفه و عرفان است که گاه در تقابل و گاه با تعامل باهم، وفاق و تفارقهایی را در مکاتب فلسفی و عرفانی پدید آورده است. عده‌ای معتقدند عقل برتر و عده‌ای معتقد به ارجحیت عشق هستند. عارفان همواره از محبت و عرفان سخن می‌گویند و فلاسفه از تعقل و برهان. عارفان معتقدند که که عقل و عشق همواره در باهم در ستیزند و هرگاه بخواهی یکی را به دست بیاوری، باید دیگری را ترک کنی و تنها از راه عشق است که انسان به کمال واقعی خواهد رسید و معتقدند که عقل در برابر عشق ناتوان و مانع وصال است.

از جمله بزرگانی که قایل به سریان عشق در سراسر وجود می‌باشند، حکیم الهی ابن‌سینا است. او بر این عقیده است که عشق در بسایط و مرگبات، جانداران و بی‌جانان، مادیات و مجردات ساری و جاری است. از نظر او «عشق یک محبت مفرط و از حد گذشته است؛ یعنی اینکه انسان دلش تنگ می‌شود، می‌گیرد، از صبح تا شب زندگی می‌کند، غذا می‌خورد، راه می‌رود، می‌خندد و صحبت می‌کند؛ اما دایم یک بغض خیلی کوچک که حاصل از معشوق خواهی است، گوشه‌گلویش گیر کرده که تا تنها می‌شود این بغض می‌شکند و تا معشوق را کنار خود نبیند، آرام نمی‌گیرد» (ابن‌سینا، ق ۱۴۰۳: ۱۶۲).

ابن‌سینا خواص و ویژگی عشق را نیز چنین برمی‌شمارد: «انسانی که به بارگاه معرفت حضرت حق بار یافته و قلبش ملامال از محبت اوست، شوق ملاقات با محبوب و برچیده شدن طومار فراق در دریای آرزو و امیال او موج می‌زند و لذا او هراسی از مرگ نداشته و از صفت شجاعت بهره‌مند است؛ یعنی نه‌راسیدن از مرگ، بلکه دوستی و شوق دیدار یار، منشاء شجاعت و شهامت می‌شود؛ چرا که اصل و اساس همه ترس‌ها و در نتیجه ذلت‌ها، به هراس از مرگ منتهی می‌شود» (ابن‌سینا، ۱۴۰۰: ۳۸۸).

عارفان معتقدند که سبب ایجاد، حب ذاتی حضرت حق است. وجود افلاک و حرکت آن‌ها به واسطه عشق و موجد همه حرکات عالم، عشق است. حدیث قدسی «كُنْتُ كُنْزًا مَخْفِيًا فَاحْبَبْتُ أَنَا غُرْفٌ فَخَلَقْنَا لَخْلُقِ لَأَعْرِفُ»<sup>۱</sup> (مجلسی، ۱۴۰۴: ج ۸۹/۱۹۹)، مورد عنایت عرفا قرار گرفته و معتقدند در این حدیث به صراحت، علت وجود؛ عشق معرفی شده است. عشق بود که حق را به آفرینش عالم برانگیخته است.

### نگرش‌های عاشقانه سعدی در غزلیاتش

انسان عاشق از نظر سعدی فردی صاحب‌نظر است که بین عشق‌بازی و نفس‌پرستی تفاوت قائل می‌شود:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب‌نظر است عشق‌بازی دگر و نفس‌پرستی دگر است

(کلیات سعدی، ۱۳۶۹: ۴۳۷)

سعدی بین عشق و صبوری فاصله بسیاری می‌بیند و می‌فرماید:

دلی که عاشق و صابر است مگر سنگ است ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

(همان، ۴۴۰)

<sup>۱</sup>. من گنجی مخفی بودم، دوست داشتم شناخته شوم. خلق را آفریدم تا شناخته شوم.

گفتیم عشق را به صبوری دوا کنیم هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر شد

(همان، ۴۳۷)

گاه عشق را همراه با غم و اندوه می‌داند و گویا لازمه عشق توأمانی آن با محنت است:

تا بود بار غمت بر دل بیهوش مرا سوزِ عشقت نشانَد جگرِ جوشِ مرا

(همان، ۴۱۱)

چه کند کشته عشقت که نگوید غمِ دل تو مپندار که خون‌ریزی و پنهان ماند

(همان، ۵۱۴)

ما را ز درد عشقِ تو با کس حدیث نیست هم پیش یار گفته شود ماجرای یار

(همان، ۵۵۴)

حدیثِ عشق چه حاجت که بر زبان آری به آب دیده خونین نبشته صورتِ حال

(همان، ۵۸۰)

شیخ اجل برای عشق ارزش والایی برخوردار است جایی که می‌گوید:

گر همه عالم ز لوح فکر بشویند عشق نخواهد شدن که نقش نگین است

(همان، ۴۴۸)

هم‌چنین از تأثیر بسیار بالای عشق سخن می‌گوید:

عجب دارم درون عاشقان را که پیراهن نمی‌سوزد حرارت

(همان، ۴۲۲)

لشکر عشق سعدیا غارت عقل می‌کند تا تو دگر به خویشتن ظنّ نبری که عاقلم

(همان، ۶۱۱)

رأی و تدبیر هم نمی‌تواند حرارت عشق را خاموش نماید و آن‌را به سردی بگرایاند:

بر آتش عشقت آب تدبیر چندان که زدیم باز بنشست

(همان، ۶۲۵)

مصلح‌الدین تعابیر متفاوت و متقابلی از عشق دارد و نظرات متفاوت درباره‌اش؛ در جایی می‌فرماید عشق و هوس با هم آمیخته نخواهند شد و در جای دیگر بیان می‌دارد عشق و عفت با هم یکی نشوند:

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم پیش تسبیح ملائک نرود دیو رجیم

(همان، ۶۲۳)

سعدیا عشق نیامیزد و عفت با هم چند پنهان کنی آواز دُهل زیر گلیم

(همان، ۶۲۴)

علیرغم عدم صبوری در عشق‌ورزی، گاه سعدی دل عاشق را به صبر توصیه می‌کند و آن‌را نشانِ اهلِ صفا می‌داند:

صبر کن ای دل، که صبر سیرت اهلِ وفاست چاره عشق احتمال، شرط محبتِ وفا است

(همان، ۴۲۷)

شکرکن شیراز هرگز از سرزنش معشوق رنجیده خاطر نمی‌شود و بر این نظر است که عاشق در بند است و از هیچ سختی ایایی ندارد:

گر ملول شوی یا ملامتم گویی      اسیرِ عشق نیندیشد از مَلال و ملام

(همان، ۵۸۵)

سرزمین پارس بدون پارسا و افراد باتقوی است زیرا بلائی عشق دین و زهد می‌رُیابد

بلائی عشقِ تو نگذاشت پارسا در پارس      یکی منم که ندانم نماز چون بستم

(همان، ۵۸۹)

عاشق بارها توبه کرد که از عشق روی بگرداند اما عشق مانع بازگشت او شد و با خود عهد کرد که دیگر توبه نکند زیرا اختیاری در این امر ندارد:

بَس توبه پرهیزم کز عشقِ تو باطل شد      مین بعد بدان شرطم کز توبه پرهیزم

(همان، ۶۰۷)

سعدی علیه‌الرحمه، داستان عشق را بس کهنه می‌داند و سخن راندن از عشق را گناه، زیرا آغازگر این گناه آدم و حوا بودند:

حدیث عشق اگر گویی گناه است      گناه اول ز حوا بود و آدم

(همان، ۵۸۳)

مهرورزی و راه عشق برای انسانِ عاشق، مسیری است که نباید غم و ترس از ننگ داشت و باکی از آن:

سعدی اگر نام و ننگ در سر او شد، چه شد      مرد ره عشق نیست کیش غم ننگ است و نام

(همان، ۵۸۷)

شکوه و شکایت‌ها گویا درمانی ندارند و سعدی این گلایه‌ها را تنها مسبب دردِ عشق می‌داند:

گفت از این نوع شکایت که تو داری، سعدی      دردِ عشق است، ندانم که چه درمان سازم

(همان، ۶۰۶)

عشق همچون ریسمانی است که آدمی را در دام خود گرفتار می‌کند، گویا گریزی نیست از آن. در این بیت پارادوکسی زیبا به کار رفته است و رهایی را در دام افتادن معشوق می‌داند:

اگر از کمندِ عشقت بروم کجا گریزم      که خلاص بی تو بند است، حیات بی تو زندان

(همان، ۶۳۴)

شیخ شیراز خود را در برابر عشق ناتوان می‌داند و یاریِ مقاومت با آن را ندارد و همواره عشق را فاتح جنگ می‌داند.

ما نتوانیم و عشق پنجه در انداختن      قوت او می‌کند بر سر ما تاختن

(همان، ۶۳۷)

انسانیت واقعی در کسی متجلی می‌گردد که با عشق بمیرد و کسی که بی عشق بمیرد همچون حیوان است. درجه و مقامی که سعدی برای عشق قائل است بسیار بالاست و باید با عشق از دنیا رحلت نمود:

گر آدمی صفتی، سعدیا به عشق بمیر      که مذهب حیوان است، همچنین مُردن

(همان، ۶۴۱)

مُردن اندر کویِ عشق از زندگانی خوش تر است      تا نمیری دستِ مهرش کوتاه از دامن مکن

(همان، ۶۴۵)

عاشق همچون درویش و قلندری است که در کوی عشق می‌گردد و آیین و سنت آنان را به کار می‌گیرد، او بی‌نیاز است و خود را به عشق سپرده است:

نه امید از دوستان دارم، نه بیم از دشمنان  
تا قلندروار شد در کوی عشق آیین من

(همان، ۶۴۵)

مصلح‌الدین معتقد است که: انسانی که وارد وادی عشق شد باید از جهان دست بشوید و این شاید جنبه‌ای عارفانه باشد به عشق:

همین که پای نهادهای بر آستانه عشق  
به دست باش که دست از جهان فرو شویی

(همان، ۶۶۷)

عشق به معشوق از نظرگاه سعدی تنها مختص این دنیای فانی نیست بلکه تداوم این حس هم‌چنان او را همراهی می‌نماید:

نه پنج روزه عمر است عشقِ رویِ تو ما را  
وَجَدْتُ رَائِحَةَ الْوُدِّ انْ شَمَمْتُ رُفَاقِي

(همان، ۶۷۰)

عشق بزرگترین یادگار وجود انسان است و اثرش ماندنی، حتی اگر رخت از جهان ببندیم عشق ماندنی است و جاویدان: عمر سعدی مگر سر آید در حدیثِ عشق، شاید که او نخواهد ماند بی‌شک و این بماند یادگاری

(همان، ۶۹۱)

سعدی گاه عاشق دلبری می‌شود که خوبی‌ها و بدی‌ها را یکجا در خود دارد و این تضادها او را پرجاذبه‌تر خواهد نمود:

مرا دلی است گرفتارِ عشقِ دلداری  
سَمَن بَرِي، صَمِي، گلرخی، جفاکاری

(همان، ۶۹۲)

سعدی از کشته شدن به دست یار باکی ندارد و انسانی را که در راه عشق می‌میرد شهید می‌داند و قاتل او را جنگجویی که در مقابلش ایستاده:

وگر هلاک منت در خوی است باکی نیست  
قتیل عشق شهید است و قاتلش غازی

(همان، ۷۰۰)

عاشق به هر دری که می‌زند ره به جایی نمی‌برد و هر شکایتی که می‌کند، کسی قادر به حل آن نخواهد بود. (عشق درمانی ندارد) چاره‌ای ندارد.

قصه به هر که می‌برم فایده‌ای نمی‌دهد  
مشکل درد عشق را حل نکند مهندسی

(همان، ۷۰۱)

صدای خوش و گوشنواز داوود نبی، آن‌گاه که مزامیر می‌خواند به آن سوی جهان و فلک طنین می‌اندازد و این گستردگی دلیلی جز آتش عشق در اندرون او ندارد.

آتش از سوزِ عشق در دلِ داوود بود  
تا به فلک می‌رسد بانگِ مزامیرِ او

(همان، ۷۰۳)

سعدی خود را همچنان بنده و مطیع معشوق می‌داند و فرمانبرداری از او، به بخشی از زندگیش مبدل شده است و هم‌چنان آسیب‌های عشق را تحمل می‌کند.

گذشت بر من از آسیب عشقت آنچه گذشت      هنوز منتظرم تا چه حکم فرمایی

(همان، ۶۶۳)

بلبل خوش‌الحن شیراز، بارها خود را سوخته و فدا شده معشوق می‌داند و هرگز از این سوختنِ خود دم نمی‌زند، تنها جهان را  
مشمول می‌کند و این اوج فداکاری و گذشت عاشق است در برابر معشوق.

وه که در عشق، چنان می‌سوزم      که به یک شعله جهان می‌سوزم  
سوختم گرچه نمیارم گفت      که من از عشق فلان می‌سوزم

(همان، ۶۰۷)

انسان عاقل و دانا با وجود عشق، عقل و خردی برایش نخواهد ماند و عشق یکباره عقل را به تاراج خواهد بُرد.  
هوش خردمند را عشق به تاراج بُرد      من نشنیدم که باز صید کبوتر شود

(همان، ۵۳۸)

سعدی بر این اعتقاد است که عشق بر همه انسان‌ها گذر خواهد کرد اما اثری که بر عاشق واقعی می‌نهد از زمین تا به آسمان بر  
دیگری متفاوت است، انسان عاشق، به گوهری ارزشمند بدل می‌شود.

پرتو خورشید عشق بر همه افتد ولیک      سنگ به یک نوع نیست تا همه گوهر شود

(همان، ۵۳۸)

شیخ اجل، از نیروی عشق به چهره زیبای معشوق توانسته، به سخن‌دانی دست یابد، پس عشق دلیلی است بر خوش‌سخنی و  
شکرشکنتی:

از من به عشق روی تو می‌زاید این سخن      طوطی شکرشکن است که شیرین کلام شد

(همان، ۵۰۹)

روزگار انسان را می‌فرساید زیرا بسیار جفاکار است. معشوق به قدری تأثیرگذار است که حتی در زمان پیری به سراغ عاشق  
می‌آید. عشق همواره تازه و باطروات است، عشق پیری و جوانی نمی‌شناسد و تنها دل می‌خواهد برای عشق‌ورزی:

پیر بودم ز جفایِ فلک و جورِ زمان      باز پیرانه سَرَمِ عشقِ جوان باز آمد

(همان، ۵۱۱)

عشق همواره با پریشانی همراه است، پس کسانی که ادعا دارند با وجود عشق بسیار خاطر جمع و آسوده‌اند، چیزی جز سخنان  
پریشان نگفته‌اند:

پیش از این گویند کز عشقت پریشان است      حال گر بگفتندی که مجموعم، پریشان گفته‌اند

(همان، ۵۱۵)

دامن کشان حُسنِ دلاویز را چه غم      کاشفتگان عشق گریبان دریده‌اند

(همان، ۵۱۶)

بسا هوشمندا که در کویِ عشق      چو من عاقل آیند و شیدا روند

(همان، ۵۲۹)

چنان مَسْت دیدار و حیرانِ عشق      که دنیا و دینم فراموش بود

(همان، ۵۳۲)

بر من مگیر اگر شدم آشفته دل ز عشق      مانند این بسا ز قضا و قدر فتاد

(همان، ۴۸۲)

تقوا و پرهیزگاری چیزی است و عشق ورزیدن چیز دیگر. راه این دو از نظر سعدی همواره از هم جداست. این دو هرگز هم سفران خوبی برای هم نخواهند بود.

مرا مگوی نصیحت که پارسایی و عشق      دو خصلتند که با یکدیگر نیامیزند

(همان، ۵۲۰)

عشق با مستی و بیخوابی همراه است، انسان عاشق نمی‌تواند نیکنام باشد، زیرا جایگاه همیشگی او در خمّار خانه است.

خانه عشق در خرابات است      نیکنمی در او چه کار کند

(همان، ۵۲۲)

دلبری معشوق زیبارو و سروبالا چنان عنان اختیار از انسان می‌گیرد که وجودش را سراسر از عشق لبریز می‌نماید:

من بر آن بودم که ندهم دل به معشوق      سرو بالا دل‌ستانی می‌کند

(همان، ۵۲۵)

سخن از عشق در گفتار نمی‌آید و دنیایی است بس گسترده. عشق بسیار بزرگ و بی‌نهایت است.

حدیث عشق به طومار در نمی‌گنجد      بیان دوست به گفتار در نمی‌گنجد

(همان، ۴۸۴)

### نگرش‌های سعدی به عقل در غزلیات

عقل در مقابل عشق یارای جنگیدن ندارد و خود معترف بر ناتوانی است:

عقل را با عشق زور پنجه نیست      احتمال از ناتوانی می‌کند

(کلیات سعدی، ۱۳۶۹: ۵۲۶)

عقل و صبر در مقابل زیبایی معشوق آرام و قرار ندارند و آنگاه که به معشوق زیباروی می‌نگری، برای عقل جایی وجود ندارد.

قرار عقل برفت و مجال صبر نماند      که چشم و زلف تو از حد برون دلاویزند

(همان، ۵۲۰)

در برابر معشوق زیباروی، عقل به تعجب وا داشته می‌شود و هر چه تأمل کند بیشتر متعجب می‌گردد (شگفتی عقل در برابر معشوق زیباروی)

سر انگشت تحیر بگزد عقل به دندان      چون تأمل کند این صورت انگشت نما را

(همان، ۴۰۶)

عنان از دست عاشق خارج خواهد شد با نگریستن بر معشوق. در این صورت عاشق تمیز و تشخیص بین درست و نادرست ندارد. (از دست دادن افسار عقل)

اول نظر ز دست برفتم عنان عقل      و آن را که عقل رفت، چه داند صواب را

(همان، ۴۰۸)

سعدی در غم عشق، آنچه را که لازمه دینداری است از کف می‌دهد و صبوری را با او کاری نیست و عقل را در میانه جایی نیست:

دنیا و دین و صبر و عقل از من برفت اندر غمش      جایی که سلطان خیمه زد، غوغا نماند عام را  
(همان، ۴۱۱)  
انسان عاشق همواره مست و خراب است در حالی که از میکرده خارج می‌شود. عقلش زائل می‌گردد و در این حال مناجات بر لب دارد!

سرمست درآمد از خرابات      با عقل خراب در مناجات  
(همان، ۴۲۵)  
سخن از معشوق، عقل و سلامتی را از عاشق دور خواهد کرد:  
ز عقل و عافیت آن روز بر کران ماندم      که روزگار حدیث تو در میان انداخت  
(همان، ۴۱۹)

در برابر عشق، صبر و عقل شکست خورده هستند و گریزان و منزوی:  
صبر قضا خورد و به راهی گریخت      عقل بلا دید و به کنجی نشست  
(همان، ۴۲۲)  
انسان پارسا همواره صبوری را پیشه خود می‌سازد و عقل را الگوی راه خود، اما با حضور عشق عقل اسیر می‌گردد و صبر شکست خورده‌ای در مقابل هوا و هوس:

مایه پرهیزگار، قوت صبر است و عقل      عقل گرفتار عشق، صبر زبون هوا است  
(همان، ۴۲۷)  
عقل مخالف عشق است و آن را سرزنش می‌کند و مدعی است: انسانی که عاشق است از سلامتی به دور می‌باشد:  
عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست      کان که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست  
(همان، ۴۲۸)

عقل قادر به چاره‌اندیشی برای عشق نخواهد بود، سعدی به این اصل رسیده است که دیگر بر گمان خود، تکیه نخواهم کرد:  
عقل را پنداشتم در عشق تدبیری بود      من نخواهم کرد دیگر تکیه بر پندار خویش  
(همان، ۵۷۷)  
سعدی انسان‌ها را توصیه بر عاشقی می‌نماید، برای رسیدن به آرامش عقل را باید نادیده گرفت، زیرا باعث فرسایش انسان می‌شود.

ز عقل اندیشه‌ها زاید که هر دم را بفرساید      گرت آسودگی باید، برو عاشق شو ای عاقل  
(همان، ۵۷۸)  
تا زمانی که عقل بر انسان حاکم باشد راه عشق حاصل نخواهد شد و معشوق دل به عشقی می‌سپارد که در آن حیرانی و سرگستگی باشد.

تا عقل داشتیم، نگرفتم طریق عشق      جایی دلم برفت که حیران شود عقول  
(همان، ۵۸۱)  
عشق سلطان است و سخن گفتن درباره عقل به مانند وزیر است که به واسطه پادشاه معزول شده است:  
حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق      چنان شده است که فرمان عامل معزول

(همان، ۵۸۲)

۱۵- عقل هرگز نمی‌تواند ناصح و پنددهنده باشد، علی‌الخصوص به انسانِ عاشق که هرگز نصیحت‌پذیر نیست:  
عجب از عقلِ کسانی که مرا پند دهند      برو ای خواجه که عاشق نبود پندپذیر

(همان، ۵۵۹)

عقل را یارای زورآزمایی با عشق نیست و در مقابل حریف خود (عشق) راهی جز گریز ندارد:  
گفتم ای عقل زورمند چرا؟      برگرفتی ز عشق راهِ گریز

(همان، ۵۶۳)

زلفِ هم‌چون کمند معشوق، صیادی است که عقل را صید خود می‌نماید و سروِ قامتش نیز  
خجل است سروِ بستان بر قامتِ بلندش      همه صیدِ عقل گیرد خَمِ زلف چون کمندش

(همان، ۵۶۶)

عقل و صبر در مقابل عشق نابود می‌شوند، زیرا در میدان جنگ با عشق شکست خورده‌اند:  
لاجرم عقل منهزم شد و صبر      که نبودند مرد میدانش

(همان، ۵۷۰)

در دنیای عاشقان، عقل اعتباری ندارد، کسی خبر از عشق دارد که از دنیا بی‌خبر باشد.  
دانند جهانیان که در عشق      اندیشهٔ عقل معتبر نیست  
دانی که خبر ز عشق دارد؟      آن کز همه عالمش خبر نیست

(همان، ۴۶۲)

سعدی بر عقل نهی می‌کند و بر این ادعا است که عقل در عشق نخواهد گنجید و هرگز به حکمرانی نخواهد رسید، در قلمرو  
دولت معشوق.

ای عقل نگفتم که تو در عشق نگنجی      در دولت خاقان نتواند کرد خلافت

(همان، ۴۷۱)

برای سرمستی نیازی به میکده نیست، همان که معشوق را ببیند مست گشته و عقل از سرش زائل خواهد شد.  
به خرابات چه حاجت که یکی مست شود      که به دیدارِ تو عقل از سر هشیار برفت

(همان، ۴۷۲)

عقل همچون بنایی سست است در مقابل عشق، با آمدن عشق این بنا ویران می‌گردد.  
عشقت بنای عقل به کلی خراب کرد      جورت در امید به یکبار برگرفت

(همان، ۴۷۳)

عشق، غارتگری است که خانهٔ عقل را چپاول می‌کند و هم‌چنین، همچون دزدی است که آشکار است و پنهان نخواهد شد.  
رختِ سرایِ عقلم تاراج شوق کردی      ای دزد آشکارا می‌بینم از نهانت

(همان، ۴۷۹)

گاه سعدی زبان به تمجید از پروردگار می‌گشاید و دلیل از بین رفتن عقلش را تنها صورت معشوق نمی‌داند بلکه نگارگرِ آن  
(پروردگار) را می‌ستاید و خود را مست شده در مقابل قدرت ایزدِ معشوق می‌بیند.

باور مکن که صورتِ او عقلِ من ببرد      عقل من آن ببرد که صورت نگارِ اوست

(همان، ۵۱۱)

سعدی معتقد است که معشوق زیباروی باید چهره پنهان نماید زیرا در صورت آشکاری آن عقل به دیوانگی بدل خواهد شد.

روی بپوش، ای قمر خانگی      تا نکشد عقل به دیوانگی

(همان، ۶۲۱)

در این مجال چندین بیت با نگاه سعدی به عقل را می‌آوریم تا با درک این ابیات بتوان به قضاوت نهایی در مورد عقل در غزلیات سعدی پرداخت:

عقل بی خویشتن، از عشقِ تو دیدن تا چند؟      خویشتن بی دل و دل بی سر و سامان دیدن؟

(همان، ۶۴۲)

گر به رعنایی برون آیی، دریغا صبر و هوش      ور به شوخی در خرامی، وای عقل و دینِ من

(همان، ۶۴۵)

شد سپر از دست عقل، تا ز کمینِ عتاب تیغ جفا برکشید ترک زره موی من

(همان، ۶۴۶)

صبحم از مشرق برآمد، باد نوروز از یمین      عقلم و طبعم خیره گشت از صنع ربّ العالمین

(همان، ۶۴۷)

عقلِ کهن بار جفا می‌کشد      دم به دم از عشقِ نوآموخته

(همان، ۶۵۴)

زانکه عشق دستِ تطاول دراز کرد      معلوم شد که عقل ندارد کفایتی

(همان، ۶۷۵)

پرده داری بر آستانهٔ عشق      می‌کند عقل و گریه پرده‌داری

(همان، ۶۸۲)

عقل بیچاره در زندانِ عشق      چون مسلمانی به دستِ کافری

(همان، ۶۸۳)

این چه رفتار است که آرامیدن از من می‌بری هوشم از دل می‌رَبایی عقلم از تن می‌بری

(همان، ۶۹۶)

رختِ سرایم عقلم تراج شوق کردی      ای دزدِ آشکارا می‌بینم از نهانت

(همان، ۴۷۹)

عقل را گر هنوز حجت هست      عشق دعوت می‌کند، به بطلانش

(همان، ۵۷۱)

زیبا ننماید سرو اندر نظر عقلش      آن کش نظری باشد، با قامتِ زیبایی

(همان، ۶۶۵)

عقل باید که با صلابت عشق      فکند پنجهٔ توانایی

(همان، ۶۶۶)

خداوندان عقل این طُرفه ببینند که خورشیدی به زیر سایبان است

(همان، ۴۴۵)

که در آموختنش این لطف و بلاغت؟ که آن رو مردم عقل به در بُرد که او دانا شد

(همان، ۴۹۸)

### تحلیل عشق و عقل در غزلیات سعدی

سعدی بارها و بارها از عشق سخن رانده است و غزلیاتش اگرچه با واژه زیبای عشق مزین شده است، مفاهیم عمیق عاشقانه در خود دارد. وی همواره عشق و عقل را در مقابل هم قرار می‌دهد و این دو را، عنصر وجودی انسان می‌داند. عقل راه و مسیر را بر انسان می‌نماید و عشق احساسات را در او می‌پرورد. این دو (عقل و عشق) دو یگانه‌تاز زندگی انسان هستند.

در قبول شکست یا پیروزی هر یک، سعدی ابیاتی پر مایه سروده است و گویا مسیر غزلیات سعدی بر دو محور عشق و عقل استوار است و عقل را برای بیان، قدرت و تأثیرگذاری بیشتر عشق، با عشق همراه کرده است تا با مقایسه این دو دلایلی مبرهن و متقن برای پیروزی عشق ابراز دارد. مصلح‌الدین شیرازی در تک‌تک ابیاتی که از واژه عقل استفاده کرده است آن‌را به نوعی در پس عشق دانسته است. در برخی ابیات عقل و عشق را در کنار هم نهاده و خواننده تیزبین خود به قضاوت خواهد نشست که در این میدان، گوی سبقت را کدامین ربوده است.

در نگاه سعدی فلسفه عقل متفاوت است. عقل که همواره مسیر درست را به زندگی انسان می‌نماید و بین خوب و بد تمایز قائل می‌شود؛ در غزلیات سعدی این‌گونه نیست. دنیای رمانتیک سعدی دنیایی است پر از عشق. گرچه واژه عقل را بارها و بارها در غزلیات خود به کار برده است. عقل را همچون موجودی می‌داند که در برابر عشق یارا و توانی ندارد و باید پیرو عشق باشد. این که غزلیات سعدی مربوط به ادبیات کلاسیک است و در ادبیات کلاسیک بیشتر به تفاوت بد و خوب پرداخته می‌شود، گویا سعدی با طلایه‌داری عشق؛ ادبیات رمانتیک را به زیباترین شکل خلق کرده است.

### نتیجه‌گیری

پس از خواندن و تأمل در غزلیات سعدی به مواردی دست می‌یابیم که قابل ذکر است: اصلی‌ترین محور غزلیات سعدی بر پایه عشق است و این نوع عشق از نوع عشق زمینی و ستودن معشوق و گاه غم و درد در راه عشق است. عشق با دیدگاه‌های مختلف از نظر شیخ اجل گذشته است زیرا که عشق را مشتقات و تعابیری است بسیار. با توجه به تعداد غزلیات سعدی که بیش از شش صد می‌باشد در بیشتر غزلیات وی دو واژه عشق و عقل در تقابل و تضاد با یکدیگر قرار گرفته‌اند. عقل از نگاه سعدی یارای مقابله با عشق را ندارد. عشق نیرویی است بس عظیم که اساس حیات بر آن استوار است. به ناچار عقل باید راه خود گیرد و به‌سوی بروی که خلاف سوی عشق است. در غزلیات سعدی ناخودآگاه، عشق را برمی‌گزینیم و احساس را بر منطق پیروز شده می‌دانیم. بیان عشق در غزلیات سعدی به‌قدری تأثیرگذار و نافذ است که هم لفظ و هم معنا به موازات هم پیش می‌روند، می‌تازند و گوی سبقت می‌ربایند از عقل.

### منابع و مأخذ

۱. ابن ابی جمهور، محمد بن زین الدین، (۱۳۶۲)، عوالی اللئالی العزیزى هفی الأحادیث الدینیّه، تحقیق مجتبی عراقی، قم: سید الشهداء.
۲. ابن سینا، حسین بن عبدالله، (۱۴۰۴)، اشارات و تنبیّهات، با شرح خواجه نصیرالدین طوسی، علامه قطب الدین رازی، تهران: دفتر نشر کتاب.
۳. ----- (۱۴۰۰). رساله العشق، قم: بیدار.
۴. اسلامی ندوشن، محمد علی، (۱۳۷۴)، جام جهان بین، تهران: انتشارات جامی.
۵. راغب اصفهانی، (۱۳۷۳)، المعجم فی المفردات الالفاظ القرآن، تهران: مرتضوی.
۶. ستاری، جلال، (۱۳۸۳)، سایه ایزوت و شکر خند شیرین، تهران: انتشارات مرکز.
۷. سعدی، مصلح الدین، (۱۳۸۵)، غزل های سعدی. غلامحسین یوسفی. چ ۹. تهران: سخن.
۸. ----- (۱۳۶۹). کلیات دیوان، تصحیح محمد علی فروغی، تهران: امیر کبیر.
۹. شمیسا، سیروس، (۱۳۸۱)، شاهدبازی در ادبیات فارسی، تهران: انتشارات فردوس.
۱۰. صبور، داریوش، (۱۳۷۰)، آفاق غزل فارسی، چاپ دوم، تهران: نشر گفتار.
۱۱. عین القضاة، عبدالله بن محمد، (۱۳۷۸)، شکوی الغریب، تهران: انتشارات منوچهری.
۱۲. غزالی، ابو محمد، (۱۳۷۲)، احیاء علوم الدین، ترجمه محمد خوارزمی، تهران: انتشارات گنجینه.
۱۳. مجلسی، محمد تقی، (۱۴۰۴ق)، بحار الأنوار؛ بیروت: مؤسسه الوفاء.

# The Reflection of Love and Reason in Sadi Shirazi's Sonnets

Simin Ezzatifar

*Ph.D. in Persian Language and Literature, Literature Secretary of District 4 of Karaj*

---

## Abstract

Intellect and love are one of the sources of knowledge in human beings and human powers that differentiate between good and evil, or right and wrong. This has led many scholars and mystics to reflect on this issue, of which Sa'di Shirazi is one of these. Love comes from god's nature and has a high and spiritual value. In contrast to the gift of love, intellect is an inner force and the power of perception with which we can understand meanings. Intellect is the controlling and controlling of his desires. Sa'di's attitude toward love and reason is the same as two opposing forces against each other. Where there is love, reason is not the way to go. This paper, which has been done by descriptive and analytical method based on library studies, reflects and contrasts reason and love in Sa'di's sonnets. The result of this essay indicates that Sa'di portrays love wholeheartedly and with colorful attitudes. In expressing and looking at reason, the orb has snatched overtaking and says so hard of reason that it

**Keywords:** Intellect, Love, Sonnets, Sa'di Shirazi

---